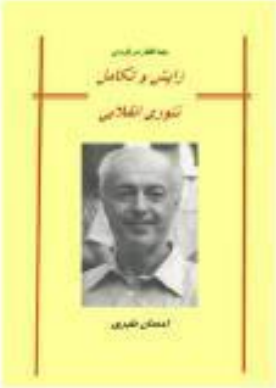
احسان طبری

درباره‌ی دو بینش بزرگ خردگرایانه در تاریخ











آثار رفیق احسان طبری

در «به سوی آینده»

احسان طبری

دربارهٔ دو بینش بزرگ خردگرایانه در تاریخ

(از کتاب « نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»)

مقصود ما از بینش یا جهان‌بینی (یا جهان‌نگری) مجموعه‌ای از آموزش‌ها و نگره‌هاست که آن بینش معین برای توضیح پدیده‌های جهان و جامعهٔ انسانی و پیوند درونی آن‌ها عرضه می‌دارد. از این جهت تکامل بینش‌ها را در تاریخ می‌توان به دو مرحلهٔ اصلی تقسیم کرد:

مرحله‌ی **بینش‌های تخیلی** که در آن ادراک مه‌آلود انسان از واقعیت پیرامون و تجربه‌ی کم‌مایه‌ی او نمی‌تواند انعکاسی دارای به‌طور عمده محتوای واقعی و از جهت منطقی، پیگیر و خوش‌پیوند در ذهن پدید آورد، بلکه انعکاسی رؤیاوار گاه باژگونه، با آمیزه‌ی بسیار رقیق از واقعیت عینی و ترکیب بسیار قوی از پنداربافی‌ها و همانندسازی‌ها و افسانه‌پردازی‌ها به وجود می‌آورد. جادو و اسطوره و پندارهای خرافی و عرفان را باید از نوع بینش‌های تخیلی دانست و انواع "ایدآلیسم فلسفی"، با آن که جامعه‌ی استدلالات عقلی نیز در برمی‌کند، فرزند خلف همین بینش است که می‌خواهد خود را در ردیف بینش‌های خردگرایانه جا دهد.

با فزون‌تر شدن تجارب انسانی در جریان کار مولد و تلاش معرفتی او برای شناخت دقیق‌تر واقعیت پیرامون (اعم از محیط طبیعی یا اجتماعی)، با رشد افزار کار و آلات سنجش و آزمون، با تکامل عمومی اجتماع بشری و مدنیت او، با تقادی بیشتر اندیشه‌ها و مناظره و مباحثه درباره‌ی تناقضات در سیستم‌های موجود فکری بر اساس محک کار و مناط پراتیک انسانی و غیره،

به‌تدریج زمینه برای پیدایش **بینش تعقلی** (یا راسیونالیستی یا خردگرایانه) پدید می‌آید که در آن روابط واقعی و عینی بین اشیاء و پدیده‌ها منعکس شده است.

بینش‌های تخیلی یا ماقبل منطقی (پره‌لوژیک) را که تکامل آن‌ها دارای ویژگی‌هایی است، کنار گذاریم و بنگریم که یک بینش منطقی (لوژیک) یا تعقلی یا خردگرایانه چگونه تبلور می‌یابد و سپس به‌تدریج چگونه فرسوده و سرانجام چسان متلاشی می‌شود. جریان را می‌توان چنین تصور کرد که نخست، با پیدایش اولین زمینه‌های عینی مساعد، حدس‌زنان و آغازگرانی پیدا می‌شوند که برخی نکات سیستم آتی فکری را به شکل جسته‌گریخته و پراکنده‌ای بیان می‌دارند و گاه خود نمی‌دانند که آنان طلایه‌داران یک جنبش فکری عظیم هستند، سپس در اثر بسط این زمینه‌های عینی، زمینه‌سازان و تدارک‌بینانی پدید می‌آیند که به برکت شرایط آماده‌تر، تجارب انباشته‌تر و مسائل طرح‌شده‌تر، گرده‌هائی از آن سیستم را ولو به‌شکل ناپیگیر به میان می‌آورند و حتی اینجا

تئوری تمام و کمالی می‌سازند و با سیستم مسلط موجود درمی‌افتد و دعوی‌های بلندپروازانه‌ای را مطرح می‌کنند، گرچه گاه خود از عهده‌ی اثبات یا ارائه‌ی جامع آن‌ها بر نمی‌آیند، آنگاه در شرایط نضج یافته‌تر نوبت به ترازبندانی می‌رسد که از مجموعه‌ی تدارک‌های پراکنده و تئوری‌های جدا جدا یک سیستم جامع و از جهت منطقی، منسجم پدید می‌آورند. گاه در میان آن‌ها ترازبند کبیری است که یک تنه کار چند نسل را انجام می‌دهد و با تلاش توان‌فرسا و نبوغ رخنه‌گر خویش به بسیاری از قوانین طبیعت و جامعه پی می‌برد و کاخ پر شکوهی از یک بینش بوجود می‌آورد.

معمولاً در کنار **ترازبندی اصلی**، ترازبندی‌های کژراه پدید می‌گردد که صلابت ترازبندی اصلی را کسب نمی‌کنند ولی گاه دیری دوام می‌آورند و زمانی دیگر، به زودی از میان می‌روند و در متن تعمیم اصلی و مسلط مستحیل می‌شوند.

پس از این ترازبندی اصلی نوبت به **تنظیم‌گران،** افزایندگان، آرایندگان، **حکم**سازان و فرمول‌بندان و غیره می‌رسد که به جان کاخ آماده می‌افتند و آن را، البته بر اساس نیازهای پراتیک و گاه صرفاً تحت تأثیرمجادلات و مباحثات درونی سیستم پدید شده و در وراء نیازهای پراتیک، مزین‌تر و مفصل‌تر و خوش‌پیوندتر می‌کنند و در نتیجه‌ی عمل آن‌هاست که سیستم به‌وجودآمده، هیمنه و عظمت و دقت و تفصیل حیرت‌آوری کسب می‌کند و از بنیاد تا قبه، ساخته و پرداخته و آراسته می‌شود.

ولی جوی تندپوی تکامل عمومی جامعه و از آن‌جمله معرفت انسانی به پیش می‌رود و از کنار باروهای این کاخ می‌گذرد و خود آن‌که زمانی بدیع بود رو به کهنگی و اندراس می‌گذارد. دوران جمود و سکولاستیک پدید می‌شود. اندیشه‌ورانی که هنوز به این سیستم دل بسته مانده‌اند دیگر نوآورانی دارای افکار زاینده نیستند، بلکه تنها گروه متابعان و مقتدیان و پیروانند[1]. اگر چه ممکن

[1]. Epigone

است سخت عالم و متبحر و سطرسطرِ کتاب‌ها را در خاطر داشته باشند، ولی مَثل آن‌ها، مَثل آن "حمار حامل اسفار" است که در قرآن آمده و قدرت خلاقه ندارند.

در این دوران به علت پیدا شدن شرایط عینی نوین، به علت تناقض سیستم معرفتی موجود با پراتیک عمومی اجتماع که کماکان بکوب‌بکوب به پیش می‌رود، بندشکنان و دیوارکوبان و زنجیرگسلان جسور و فداکار و جان‌درکف پدید می‌آیند و صلابت سیستم را با شک‌ها و احتجاجات خویش می‌شکنند. آن‌ها گاه تنها حدس‌زنان و آغازگران سیستم بعدی هستند و گاه زمینه‌سازان و تدارک‌بینان آن، تا آن که بازهم ترازبند یا ترازبندانی پدید آیند و کاخی نو از تعمیم پدید آورند که از جهت کیفی تماماً با دستگاه گذشته تفاوت دارد و در مقامی عالی‌تر جای دارد و این داستان ادامه می‌یابد، ولی در هر مرحله، حلقه‌ی معرفت به‌قول انگلس، یک مارپیچ متصاعد است و نه یک تکرار مکرر. البته در هر مرحله‌ی بالاتر، کلیه‌ی عناصر زیا و ماندگار از سیستم قبلی، در سیستم

کامل‌تر جدید وارد می‌شود؛ یعنی برخلاف نظر صاحب‌نظران دوران کنونی در فلسفه‌ی بورژوائی مطلب بر سر نبیست مطلق تئوری‌ها نیست، بلکه هر سیستمی، حتی نازل‌ترین آن‌ها، هسته‌هائی ولو بسیار ناچیز، از حقیقت مطلق با خویش دارد که در سیستم بالاتر بعدی جای می‌گیرد؛ یعنی به "سوب‌سیستم" (جزئی از سیستم) یا عنصری از سیستم بعدی مبدل می‌گردد. این سیر دورانی– اعتلائی[2] که می‌توان آن‌را با تز (برنهاد) و آنتی‌تز (برابرنهاد) و سنتز (باهم‌نهاد) هگلی نیز بیان داشت، یک آئین تکامل سیستم‌های فکری است و دیالک‌تیک این تکامل را نشان می‌دهد.

نخستین بینش تعقلی و خردگرایانه که درباره‌ی جهان تنظیم شده، به‌وسیله‌ی یونانیان است. می‌گوئیم نخستین بینش تعقلی و خردگرایانه، زیرا بینش‌های تخیلی و خرافی که تعبد و ایمان غیراستدلالی را پایه‌ی معرفت می‌دانند بسی پیش از آن به‌ویژه

---

[2]. Spiraloide

به‌وسیله‌ی خلق‌های باستانی آسیا پدید آمده بود. غیر از یونانیان، هندیان و تا حدی چینی‌ها در راه ایجاد بینش تعقلی گام‌هائی بر داشتند، ولی مقام یونان از این جهت بسی بالاتر است. عواملی که تاریخ آن‌ها را توضیح می‌دهد، این امتیاز را برای یونان باستان پدید آورد که ترازبند تکامل تمدن انسانی آن دوران باشند. با وجود روشنی این عوامل و با آن که یونان میراث معنوی خاور زمین را هضم کرده و آن‌را به مرحله‌ای عالی‌تر اوج داده، با این‌حال این پدیده در تاریخ پدیده‌ایست شگرف و اعجاب‌انگیز. به‌ویژه دو متن از فلاسفه‌ی یونان باستان، یعنی دمکریت (ذیمقراطیس) و ارسطو (ارسطاطالیس) نقش ترازبند، تنظیم‌گر و تعمیم‌گر جامع معلومات تعقلی- تجربی گردآمده‌ی عصر خود را برای دادن یک بینش کلی و فراگیر درباره‌ی جهان و انسان ایفاء کردند.

دمکریت سیستم فلسفی خود را بر پایه‌ی درک آتمیستیک (اعتقاد به اتم یا اجزاء لایتجزی) بر پای داشت، ولی متأسفانه از آثار او چیز بسیاری بر جای نمانده است. با این‌حال به اتکاء روایت پیشینیان این نکته مسلم است که وی یکی از ترازبندان مهم فکری دوران

باستان است. سیستم فلسفی مادی دمکریت با آن که به‌وسیله‌ی فیلسوف بزرگی مانند اپیقورس (اپیکور) دنبال شد، ولی نتوانست در دوران هزاران سال پس از او به جریان عمده و مسلط بدل شود، زیرا هنوز تکامل معرفت انسانی برای ایجاد یک بینش تعقلی ماده‌گرایانه که بتواند صحت و کارآیی خود را در جریان پراتیک تاریخ به اثبات برساند کافی نبود. هنوز می‌باست بیش از دوهزار سال شکیب ورزید و مقدر بود که مقام بینش عمده دوران نصیب بینش ارسطوئی بشود.

سیستم فلسفی ارسطو را نمی‌توان تماماً ماده‌گرا و یا معنی‌گرا دانست، ولی در سرشت آن گرایش معنی‌گرایانه (ایدآلیستی) جدی است. از این سیستم فلسفی آثار متعددی بر جای مانده است.ارسطو آنچنان ترازنامه‌ای از دانش عصر خود را در سیستم فلسفی خویش منعکس کرده که قریب دوهزار سال پس از او دوام آورده و او را به قافله‌سالار تفکر منطقی و تعمیمی قرون و اعصار مبدل

ساخته است. این بینش از زمان طالس ملطی تا دوران سقراط، آغازگران و تدارک‌بینان متعددی داشته و اجزاء مختلف آن هریک، در زمانی پدید شده است.

تقریباً هم‌زمان با بینش دوگرایانه (ثنوی یا دوآلیستی) ارسطو که در آن ذات الهی و هیولای اولی هر دو ابدی هستند و جوهر جان و جوهر جسم مستقل از هم وجود دارند، ابتدا افلاطون و سپس قرون‌ها دیرتر یکی از پیروان راه او، فلوطین (که قدماء ما او را شیخ‌الیونانی لقب داده‌اند) کوشیدند تا یک سیستم همه‌خدائی یا جهان‌خدائی (پان‌تئیستی) پدید آوردند. بینش یکتاگرایانه (مونیستی) همه‌خدائیِ افلاطون و فلوطین نیز مانند بینش ماده‌گرایانه‌ی دموکریت نتوانست به جریان عمده بدل شود، ولی وضعش، به سبب آن‌که راه را بر ایدآلیسم و مذهب نمی‌بست و با اندیشه‌های غیرتعقلی مسلط عصر سازگاری داشت، با وضع بینش مادی فرق داشت و لذا درکنار بینش ارسطوئی و الهیات ناشی از آن، به دومین بینش متداول عصر مبدل شد. در شرق (و در ایران ما از دوران

اشکانیان و به‌ویژه ساسانیان)عرفان چنان با حکمت درآمیخت و چنان با مذهب انس گرفت که حتی می‌توان گفت گاه به جریان عمده بدل گردید.

البته سرنوشت بینش جهان‌خدائی (پان‌تئیسم) در تاریخ سرنوشت متناقضی است. کسانی ذات واجب‌الوجود را عین طبیعت دانستند یعنی خدا را در طبیعت مستحیل کردند. آن‌ها در واقع به‌شکل پوشیده، به ماده‌گرائی روی آوردند. گویا یکی از جریانات درونی مکتب کهن "زوانی" زمان ساسانی بدین نحو می‌اندیشیده، و اما درباره‌ی فلسفه‌ی "سپینوزا" و "جیوردانو برونو" متفکران قرون جدید، این حکم را با اطمینان می‌توان صادر کرد. ولی کسانی برعکس خواستند طبیعت را در ذات باری مستحیل کنند و وجود مطلق و مجرد را اصالت بخشند و طبیعت یا به اصطلاح آن‌ها "ماسوی‌اللّه" را تنها تعینات آن یا به اصطلاح صوفیه "ظل" آن جلوه دهند. پانته‌ئیسم عرفانی ایرانی غالباً در این جهت رفته، یعنی به معنی‌گرائی روی آورده است. در اینجا محل این بحث نیست.

از کسانی که پس از ارسطو در کنار کاخ اصلی اندیشه‌ی او بناها و کاخ‌های فرعی ساختند و روزگار آن‌ها را به هم منضم و متصل ساخت می‌توان به‌ویژه از بطلیموس، جالینوس و فرفریوس نام برد که دوتای نخستین اصولاً فیلسوف نبوده‌اند.

بطلیموس (که او را قدماء ما بطلیموس‌القلوذی می‌نامیده‌اند) و از منجمان و ریاضی‌دانان حوزه‌ی علمی اسکندریه در قرن دوم میلادی است در کتاب خود المجسطی سیستم زمین‌مرکزی یا هیئت بطلیموسی را ارائه کرد که سپس سخت با سیستم فلسفی ارسطوئی درآمیخت و جهان‌شناسی او را تکمیل کرد.

نظریات جالینوس، پزشکی که او نیز در قرن میلادی می‌زیست و به دنباله‌ی سلف خود بقراط آمده بود، در زمینه‌ی علوم گوناگون طبی مانند نظریات بطلمیوسی به سیستم فلسفی ارسطو ضمیمه شد. فرفریوس در قرن سوم میلادی می‌زیست و اصلاً از

پیروان فلوطین بود. مقدمه‌ی او بر منطق ارسطو موسوم به ایساغوجی مهم‌ترین مکملی بود که پس از ارسطو بر این باب از بینش او افزوده شد.

مجموعه‌ی این دستاوردهای معرفتی که مبتنی بر تعمیمات و تجریدات بر پایه‌ی مشتی تجارب محدود آن عصر بود، چنان کاخ رفیعی پدید آورد که کلنگ‌های بسیار می‌بایست تا از هم فرو پاشد.

بینش ارسطوئی با منضمات آن در شرق و غرب با مذهب اسلام و مسیحیت جوش خورد و فلسفه و کلام اسلامی و تئولوژی مسیحی به‌طور عمده از آن منبع پدید شد.

فئودالیسم قرن‌ها در زیر این پرچم معنوی می‌زیست و حال آن که نه بردگی و نه بعدها سرمایه‌داری نتوانستند چنین پرچم معنوی واحدی را بر پایه‌ی تعقلی پدید آوردند. راز این نکته را باید در نقش سازمان‌گر کلیسیا جست والا خود بینش ارسطوئی و در کنارش جهان‌بینی افلاطونی و فلوطینی در دوران پیدایش خود و قرن‌ها پس از آن نتوانستند در جامعه‌ی برده‌داری آن مقام و مکانتی را به دست آوردند، که در دوران فئودالیسم در شرق و غرب نصیبشان شد.

طی قرن‌های طولانی تحولات اجتماعی و تلاش‌های معرفت‌جویانه، انسان بر این صخره‌ی ارسطوئی پتک زد و سرانجام آن را خورد کرد. با آن که کلیسیا در دفاع الهیاتی که مبتنی بر بینش ارسطوئی بود، منکران را با سوختن‌ها و کشتن‌ها، تکفیرها و طردها، نابود کرد، با این حال سرانجام احدی نتوانست از درهم‌پاشیدگی این سیستم معرفتی که به تدریج کهنه و منسوج می‌شد و با حقایقی نیرومندتر روبرو می گردید، جلوگیری به عمل آورد.

جهان‌شناسی، فیزیک، علوم طبیعی، پزشکی، تاریخ و جامعه‌شناسی هر یک به تعمیم نو و نوتری دست یافتند و خرد باستانی رنگ‌پریده‌تر و رنگ‌پریده‌تر شد. در آستانه‌ی عصر نوزائی (رنسانس) که از قرن چهاردهم میلادی آغاز می‌شود، دیگرطنین "استاد می‌گوید"[3]، یعنی سخنی که درباره‌ی ارسطو می‌گفتند، آن صلابت پیشین را نداشت.

صف‌شکنان و بندگسلان عصر جدید از کپلر، کوپرنیک، تیخو براهه، گالیله، لئوناردو داوینچی گرفته تا نیوتن، راجرز و فرانسیس بیکن، رنه دکارت، و ده‌ها نام دیگر زمینه را برای پیدایش یک بینش نوین درباره‌ی جهان آماده ساختند.

فلاسفه‌ی کلاسیک آلمان کانت، فیشته، شلینگ، هگل و به‌ویژه فرد آخرین تلاش فراوانی به کار بردند که سیستم فلسفی جامع و فراگیری برپایه‌ی پیوند دیالک‌تیک با معنی‌گرائی (ایدآلیسم)پدید آورند. با آن که کانت و هگل دراین زمینه تا مقام ترازبندان

---

[3]. Magister dixit

کبیر اوج یافتند، ولی کاخ رفیعشان سست‌بنیان بود. آن‌ها نتوانستند بینش دوران نوین، دوران سرمایه‌داری را که خواستار آشتی دومتضاد یعنی تعبد و علم بود خلق کنند، ولی توانستند از برخی جهات، مثلاً از جهت ایجاد منطق دیالک‌تیک و طرح برخی مسائل فلسفی و اجتماعی زمینه‌سازان پرارزش آن بینش یکتاگرانه‌ای شوند که ماتریالیست‌های قرن هفدهم انگلستان و قرن هجدهم فرانسه و سرانجام فویر باخ، زایش پرهیمنه آن را بشارت داده بودند. سرمایه‌داری که از تعمیم نتایج علوم طبیعی و از انطباق این نتایج بر عرصه‌ی تکامل اجتماعی هراس داشت و دارد، صاف و ساده منکر تعمیم فلسفی شد و آزمون‌گرائی (آمپیریسم) تنگ‌میدانی را که آن را "آزمون‌گرائی خزنده" می‌نامند جانشین فلسفه ساخت و فلسفه را منسوج اعلام داشت. کار عظیم پیوند علم و فلسفه، آزمون و تعمیم بر عهده‌ی ماتریالیسم نوین یعنی ماتریالیسم دیالک‌تیک افتاد. این آزمون‌گرائی خزنده درست"فلسفه"تاجران و کاسبان است که جز دخل و سود روز، جز فاکت (یعنی رخداد به معنای کاملاً ناسوتی این کلمه) چیز دیگری برای آن‌ها اصالت

ندارد. این طرز فکر به مطلق کردن "آنچه که در این <u>آن</u> و هم‌اکنون واقعیت دارد" و "آنچه که برای من سود به بار می‌آورد" به اشکال مختلف در گهواره‌های تمدن بورژوائی جهان: انگلستان و ایالات متحده آمریکا تحت‌عنوان سانسوالیسم (حس‌گرائی)، ئوتی‌لی‌تاریسم (سودمندگرائی)، پراگماتیسم (عمل‌گرائی)، انسترومانتالیسم (افزارگرائی)، و غیره فرمول‌بندی شده است و به شکل احمقانه– کسل‌کننده‌ای، "فاکت" ظاهری و گذرا را مطلق می‌کند و منکر روندهای تاریخی، جنبش‌های "تحت‌الارضی"، موش نقب‌زن تاریخ، سیر تکاملی پیش‌بینی‌پذیر تاریخ، لذا ایدآل‌های انقلابی ناشی از آنست، منکر ارزش انتزاع و تعمیم، منکر مقولات فلسفه است و همه را به‌عنوان متافیزیک و "مفاهیم دروغین"به دور می‌ریزد.

باری، این بار دیگر نوبت پیروزی دیررس ارثیه‌ی معنوی دمکریت واپیکور بود، نه ارسطو و افلاطون. این بار می‌بایست ترازبندانی مانند مارکس و انگلس پدید آیند تا دومین بینش کبیر تعقلی تاریخ را پدید آورند، بینشی که نقشی دگرساز و جهان‌پرداز در دوران ما ایفاء کرده و می‌کند.

این بینش به‌تمام معنی یک ترازنامه‌ی نوین ازهمه‌ی دستاوردهای معرفت انسانی در زمینه‌ی منطق، جهان‌شناسی، تاریخ، جامعه‌شناسی، اخلاق و هنر عصر بود و توانست کلیه‌ی استنتاجات گرانبهای نسل‌ها متفکران را در داخل یک سیستم هماهنگ و از جهت منطقی منسجم، نه تنها به هم پیوند دهد، بلکه اوج بخشد و بینشی که کاملاً در سطح توقعات و نیازمندی‌های تکامل تاریخی جامعه و ناشی از دستاوردهای علمی، فنی و اجتماعی اوست، پدید آورد. این یک گام غول‌آسا به پیش بود.

مارکس و انگلس با کار ماوراءانسانی فکری و عملی خود، این بینش را با اصابت و دقت و تفصیلی گاه اعجاب‌آور عرضه کردند.

ولی اگر بینش دوگرایانه و مادی‌مآب ارسطو در عصری خموش که در آن قوای مولده کندپا و تحولات اجتماعی دیررس بود، می‌توانست خود را از ضربات زمان در امان نگاه دارد، بینش جدید در دوران جوشان و خروشان تحولات سریع علمی، فنی و اجتماعی می‌بایست روند نوسازی و آرایش و پیرایش و دگرگونی‌های دمسازگرانه‌ی خود را (به معنای منطقی و علمی این کار) با سرعت بگذارند. سرشت این بینش با تحول‌پذیری سازگار بود، زیرا اسلوب خود را دیالک‌تیک اعلام داشت و هرنوع شیوه‌ی‌متافیزیکی را در تفکر مردود شمرد.

پس از مارکس و انگلس، لنین دستاوردهای قریب سه دهه‌ی پس از آن‌ها را با نبوغ شگرف خود تعمیم داد و بینش مارکس و انگلس را تقریباً درهمه‌ی عرصه‌های مختلف آن با تحولات زمان، همپا ساخت و جوهر متحرک، ضددگماتیک، علمی و واقع‌گرای آن را نشان داد. استالین نقش تنظیم با قریحه‌ی این سیستم را با اسلوبی تا حدودی قشری و سکولاستیک ایفاء نمود، امری که تا

حدودی ناگزیر بود. هم در زمان اوست که متأسفانه از مصطبه‌ی یک بینش علمی انقلابی و واقع‌گرا مانند بینش مارکسیستی- لنینیستی، برخی دستاوردهای معرفت انسانی در زمینه‌ی منطق، ریاضیات، سیبرنتیک، فیزیک، زیست‌شناسی و ژنتیک، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی و سمانتیک و غیره به‌غلط "معرفت مغلوط بورژوائی" اعلام شد. علت‌یابی این پدیده ساده نیست و به‌دنبال حل آسان مسئله نباید رفت. درباره‌ی دوران استالینی تکامل سیاست و ایدئولوژی، نه تنها از طرف اندیشه‌پردازان مغرض و سطحی بورژوازی، بلکه از طرف برخی از کمونیست‌های اروپای باختری نیز، قضاوت‌هائی که در سطح پدیده‌های تاریخی می‌غلطد، کم نیست. آن‌ها نقش دو عامل مهم یعنی فشار دائمی سرمایه‌داری جهانی و تلاش برای محو سوسیالیسم در نطفه از طرفی، و عقب‌ماندگی نسج اجتماعی در مجموعه‌ی اراضی اتحاد شوروی را از طرف دیگر که ناچار سوسیالیسم پیروزمند را به اتخاذ انواع اسلوب‌های فکری و علمی (گاه علیرغم خود) وادار کرده است، توجه لازم نمی‌کنند و از دیدگاه نوعی "دموکراسی مجرد" و

"انسان‌دوستی مجرد" و "فرهنگ مجرد" واقعیت‌های تاریخ را مورد بررسی قرار می‌دهند. به هر جهت، ولو در زیر فشار ضرورت‌ها، اسلوب‌های فکری و علمی که استالین متداول ساخت، خطر جدی تصلب را به وجود آورده بود.

کنگره‌ی بیستم به این آغاز تصلب سکولاستیک یعنی چیزی که با ماهیت متحرک بینش مارکسیستی در تضاد بود، خاتمه داد و طی بیست سالی که از آن گذشته است، بینش مارکسیستی توانسته است صدها مقوله و حکم نوین را جذب و هضم کند، بر انعطاف دستگاه مقولاتی و احکام و استدلالات خویش بیافزاید و خود را به سطح و اوج ضرور علمی و عملی برساند. این بار، تحول لازم، نه به دست یک متفکر (مانند لنین) بلکه به مدد کار وسیع جمعی درمقیاس جهانی، به ویژه به دست حزب کمونیست اتحاد شوروی انجام گرفته است و می‌گیرد. می‌توان گفت که این بار نیز مارکسیسم توانست جوهر علمی، متحرک، ضدگماتیک و واقع‌گرای خود را متجلی کند و خود را در سطح نیازمندی‌ها و توقعات پراتیک زمان قرار دهد.

دانش انسانی جهش‌وار بسط می‌یابد. تصور ما از جهان بزرگ و کوچک، تصور ما از ساختمان ماده، تصور ما از مکانیسم زیست و زندگی اجتماعی و روندهای معرفتی و پدیده‌های تاریخی، با سرعتی سرگیجه‌آور دقیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود. دستاوردهای دو دهه‌ی اخیر دانش بشری را می‌توان با دستاورد قرن‌ها و قرن‌های گذشته مقایسه کرد. می‌گویند که مثلاً قریب ۸۰٪ معرفت حاصله در فیزیک مربوط به سی سال اخیر است و تنها ۲۰٪ مربوط به تمام دوران‌های پیشین تکامل تاریخی این دانش است!

جهان در چنبره‌ی دو انقلاب تندپوی یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، در چرخش و دگرسانی حیرت‌آوری است، لذا بینش خردگرایانه و علمی مارکسیستی که هرگز مدعی ایجاد مقولات جامد، احکام ابدی و حقایق مطلقه نبوده، باید بنا به توصیه‌ی انگلس، خود را با هر تکامل جدید علوم طبیعی و اجتماعی، تکمیل بخشد و بنا به توصیه‌ی لنین

پیوند فلسفه و علوم طبیعی را دم به‌دم تعمیق کند و اگر نخواهد از زندگی عقب ماند، آخرین دستاوردهای دانش را برای غنی و دقیق ساختن مقولات و احکام خود هضم نماید و چنین نیز می کند.

هم‌اکنون، به نظر نگارنده، برخی از تعریف‌های متداول درباره‌ی مقولات و احکام فلسفی درباره‌ی "ماده" و "زندگی" و "بی‌پایانی ماده در زمان و مکان" نیازمند دقیق‌ترشدن فرمول‌بندی‌هاست.

می‌دانیم که فریدریش انگلس در "**آنتی‌دورینگ**" با هضم فلسفی دستاوردهای زیست‌شناسی عصر خود، تعریفی از زندگی داد که در فلسفه‌ی مارکسیستی تعریف کلاسیک محسوب می‌شود. انگلس گفت: "زندگی شیوه‌ی هستی اجسام سفیده‌ای‌است و ماهیت این دو شیوه‌ی هستی، نوسازی دائمی ترکیبات شیمیائی این جسم است." (آنتی‌دورینگ، به زبان روسی، ص۷۷). روشن است که کشفیات انبوه زیست‌شناسی و ژنتیک زمان ما، همراه با پیدایش دانش سیبرنتیک که در زمان انگلس وجود نداشته، درک ما را از زندگی

غنی‌تر کرده است.اکنون روشن است که علاوه بر اجسام سفیده‌ای، در فعالیت زیستی آسیدهای نوکله‌ئیک (آسید ریبونوکله‌ئیک و آسید دزینکوریبونوکله‌ئیک که عامل وراثت است) و ترکیبات فسفوری نقش عمده‌ای دارند و نیز علاوه برتبادل دائمی اشیاء با طبیعت خارجی و عمل جذب و دفع، ارگانیسم زنده (یا زیست‌زا: بیوژن)، اصولاً یک ساختار (ستروکتور) **خودساز** و **خودتنظیم‌گر** است که از یک ساختار پیش‌ساخته بر اساس "کد"هائی که در ژن‌های زنده‌ی معین ثبت شده، به‌سوی یک ساختار بغرنج‌تر تحول می‌یابد. وظیفه‌ی عمده‌ی این ساختار، مانند هر ماشین سیبرنتیک دیگر، گرفتن"پیام" (انفورماسیون)ها، دست‌کاری‌ها، ثبت و ضبط آن‌ها، واپس‌دهی آن‌ها بر حسب قاعده‌ی"رابطه‌ی معکوس" است[4].

---

[4]- مولوی در یک "پیش‌حدس" داهیانه "جان" را چنین تعریف می کند:

جان نباشد جز خبر در آزمون
هرکه را افزون خبر، جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر
از چه؟ از آن، کو فزون دارد خبر

دانش معاصر در بررسی منشاء و تنوع زندگی هم‌اکنون به نتایج جالبی رسیده است. موجودات زنده را اعم از گیاه، جانور یا انسان، از این بابت که دارای هسته‌ای باشند که اطلاعات ارثی را منتقل می‌کند یا فاقد چنین هسته‌ای باشند (یعنی اطلاعات ارثی را اسیدهای عریان نوکله‌ئیک منتقل کنند)، به دو دسته **نکوهستگان**[5] مانند انسان، موش و ذرت و **هسته‌وران**[6] مانند باکتری‌ها و آلگ‌های آبی تقسیم می‌کنند. در وراء این گروه، باکتری‌هائی هستند که گاز "متان"می‌سازند و از جهت ساخت خود، از نوع معینی اسید به‌نام *S16* و *S18* (یا RSN= ریبوسرین) ساخته شده‌اند و باکتری‌های کهن (یا Archeobakterie) نام دارند. این نکات باز نشان می‌دهند که چه اندازه باید در تعریف بیوشیمیک زندگی محتاط بود و تعریفی که از جهت فلسفی مجاز است نباید مسائل ساختاری را مطرح کند، امری که آن تعریف را به‌سرعت کهنه می‌کند.

---

5. Eukaryonte
6. Protokaryonte

زندگی یک روند طبیعی مادی است که به مثابه‌ی مرحله‌ی خاصی از تکامل ماده در جنبش جاویدان آن پدید شده و از جهت ایستائی (ستاتیک) یک ساخت به‌هم‌پیوسته و متحدی را به وجود می‌آورد و از جهت پویائی (دینامیک) قادر به بازسازی خود و ادامه‌ی هستی خود است که خود آن مرحله‌ی تحول و تکامل طولانی را گذرانده و می‌گذراند. ارگانیسم زنده از جهتی نسبت به محیط پیرامون خود، یک جهان دربسته و ثابت است. ولی از جهت دیگر خود، جزئی، عنصری از این محیط است و از آن متأثر می‌گردد و بدان وابسته است. مکانیسم این وابستگی را جذب مواد و دفع آن و دم‌سازگری با محیط نشان می‌دهد. بدین‌سان وحدت ایستائی و پویائی، وحدت ثبات و تغییر در موجود زنده، در سطح بغرنج و عالی منعکس می‌گردد. همان طور که دانشمند شوروی ا.ی. اپارین در اثر خود موسوم‌به «***زندگی، طبیعت، منشاء و تکامل آن***» (به روسی، سال۱۹۶۰، صفحه‌ی ۱۷) یاد آور می‌شود بر خلاف طبیعت نازیستمند که گرایش **آنتروپیک** و سیر از نظم به بی‌نظمی در آن حکمرواست، در ارگانیسم زنده گرایش ضد آن، یعنی گرایش

نگانتروپیک و سیر از بی‌نظمی به نظم، دم‌به‌دم به‌شکل فزاینده‌ای حکمرواست. به‌نظر اینجانب این تضاد بین آنتروپی و نگانتروپی در جهان، از اهم تضادهای علم و کسمولوژیک است که با آن می‌توان به تئوری "مرگ حرارتی جهان" که با استفاده‌ی غلط از ترمودینامیک مطرح می‌شود، پاسخ داد.

باری، این نکات نشان می‌دهد که دادن توصیف فشرده‌ای از زندگی در سطح کنونی علم خطر ساده‌کردن مطلب را در بر دارد و بجاست که مقوله‌ی زندگی با تعریف گسترده‌ای که بتواند لحظات و جهات مختلف آن را منعکس کند و دستاوردهای معرفت امروزی ما را در این باره ارائه دهد، عرضه شود. در یک کلمه تعریف ذی‌قیمت مادی و علمی انگلس، برای دوران ما نیازمند به تکمیل است.

ما از تعریف لنین درباره‌ی ماده آگاهیم. لنین مقوله‌ی فلسفی ماده را چنین توصیف می‌کند: "ماده یک مقوله‌ی فلسفی است و مقصد از این مقوله، واقعیت عینی است که حواس انسان، وی را از آن مطلع می‌سازد و حواس ما آن را کپیه می‌کند، منعکس می‌سازد،

عکس‌برداری می‌کند و خود آن مستقل از این حواس وجود دارد"(کلیات به زبان روسی، جلد ١٤، صفحه‌ی ١١٧- در کتاب "**ماتریالیسم** و **آمپیریوکریتیسیسم**"). این تعریف لنین دارای اهمیت شگرفی است زیرا: اولاً ماده را به‌مثابه‌ی "مقوله‌ی فلسفی "از ماده به‌مثابه‌ی "مقوله‌ی فیزیکی"جدا می‌کند و نشان می‌دهد که فیلسوف ماتریالیست مجبور نیست درباره‌ی چگونگی ساختار درونی ماده سخن گوید، این کار، کارِ عالم فیزیک‌دان است، بلکه کافی است خصیصه‌ی اساسی فلسفی ماده را روشن نماید، ثانیاً این خصیصه‌ی اساسی را فقط در دو نکته مشخص می‌کند: اول آن که ماده مستقل از شعور ما انسان‌ها وجود خارجی دارد، دوم آن که این واقعیت عینی از طریق حواس ما در ذهن ما منعکس می‌گردد و معرفت ما نسبت به آن امری ممکن است.

تعریف لنین از "ماده" پاسخ دندان‌شکنی بود به آن ایدآلیست‌ها و شکاکان و ندانم‌گرایانی که با خلط تعریف فلسفی و تعریف فیزیکی ماده و با سوءتعبیر از دستاوردهای فیزیک معاصر، می‌کوشیدند ماده را عملاً به یک جوهر روحانی مبدل سازند و وجود عینی و

مستقل آن را انکار نمایند. تعریف لنین هضم کلیه‌ی دستاوردهای دانش معاصر وی بود. ولی آیا دانش معاصر ما، وارد کردن باز هم برخی نکات را ضرور نمی‌سازد؟ این نکته‌ای‌است لااقل در خورد تعمق. از زمان لنین فیزیک معاصر در ساختمان ماده، از ترکیب یاخته‌ای و ذره‌ای (مولکولر)آن گرفته تا ساختمان اتمی و زیراتمی (سوباتمیک) و یافت به‌اصطلاح "اجزاء اولیه" و میدان‌ها و مختصات انرژی، بسی پیش رانده است. تعداد "اجزاء اولیه" تشکیل‌دهنده‌ی اتم به حدی شده است که نه فقط پیش‌بینی لنین را درباره‌ی "بی‌پایانی ماده در ژرفا" برجسته کرده، بلکه امکان ایجاد جدول‌های تنظیمی از این اجزاء را، ولو در حالت مقدماتی آن، فراهم آورده است. تازه خود اجزاء اتمی نیز بسیط نبودن خود را نشان داده‌اند و دانش فیزیک معاصر در جستجوی "کوارک و آنتی‌کوارک" به‌عنوان اجزاء اولیه‌ی این "اجزاء اولیه" و "گراوتین" به‌عنوان اجزاء اولیه‌ی میدان جاذبه به‌تدریج وارد مرحله‌ی تجربی شده است. حتی در مورد عناصر جدول مندلیف، کشف خانواده‌ی ترانس‌اورانیوم که از ۱۹۴۰ آغاز شده بود، در سال ۱۹۷۵ به

کشف عضو شماره‌ی ۱۰۷ که دوهزارم ثانیه عمر می‌کند (خود اورانیوم بیش از ٤ میلیارد سال!) رسیده است. به‌علاوه دانش معاصر مثلاً از وجود "ضدماده" و "ضدشیئی" و حتی "ضدجهان" سخن می‌گوید که بنا به فرض و بر حسب یک سلسله آزمایش‌ها "اجزاء اولیه" ترکیب‌کننده‌ی آن از جهت بار الکتریکی، نقطه‌ی مقابل ماده است و حال آن که عیناً از همان اجزاء ترکیب شده است. خود اصطلاح "ضدماده" گمراهی‌آور است، زیرا اگر از جهت فلسفی بنگریم "ماده" و "ضدماده" نیز دو شکل وجود شیئی هستند، جهان که نور، حرارت و الکتریسیته، اشکال "انرژی" هستند و "جاذبه" و "میدان الکترومغناطیسی" و آن طور که آخرین دستاوردهای علم نشان داده است، "میدان روابط قوی" و "میدان روابط ضعیف" اشکالِ "میدان" هستند و شیئی و انرژی و میدان روی‌هم اشکال مختلف ماده به طور اعم محسوب می‌گردند. ولی اگر "ضدماده" چنان که در طبیعت و در عالم به شکل مستقل، حتی به صورت توده‌های عظیم وجود داشته باشد (مانند "حفره‌های سیاه" در کیهان)، این نکته تغییر ماهوی در تعریف لنینی ماده ایجاد

نمی‌کند به‌ویژه آن که لنین در کتاب نام‌برده تصریح می‌کند که وجود عینی و مستقل از شعور، صفت عمده‌ی شاخص ماده است. ولی توجه به آن ما را وا می‌دارد که مفهوم "انعکاس" این ماده را در شعور انسان، همانطور که لنین می‌خواست، با تمام بغرنجی دیالک‌تیکی و گاه اشکال غیرمستقیم و پلکانی و مع‌الواسطه و چندمرحله‌ای آن ادراک کنیم. سرانجام این نمونه نشان می‌دهد که حتی تعریف وسیع و دقیق دیالک‌تیکی از ماده می‌تواند با تکامل معرفت ما، نیازمند دقت بیشتری شود، بدون آن که این سخن به معنای آن باشد که اصل ماتریالیستی وجود عینی ماده مستقل از شعور خلل یابد و جائی برای سوءاستفاده ایدآلیستی باقی بماند.

گستره‌های فیزیک معاصر به‌سرعت بسط می‌یابد. شکل‌های اندازه‌گیری و مشاهده، مرتباً متنوع‌تر می‌شوند. به کمک وسایل مجهز امروزی مرتباً عناصر نوینی که برخی از آن‌ها پایدار (ستابیل) هستند و برخی کم‌تر از ثانیه‌ای می‌زیند بر عناصر تا کنون معلوم سیستم مندلیف افزوده می‌شود. خاصیت‌های نوین ماده مثلاً مانند "مافوق هادی‌شدن" برخی آلیاژها در درجات بسیار عالی

حرارتی روشن می‌گردد. فیزیک ستاره‌ها (آستروفیزیک) از مجرای تنگ تماشای با نور (اپتیک) به مجرای وسیع امواج الکترومغناطیسی (یا برقاطیسی) که طول موج آن‌ها در طیف بسیار وسیعی از ده‌متر تا ۱۰-۱۵ سانتی‌متر قرار دارد، وارد می‌شود. نجوم رونتگنی پدیده‌های تازه‌ای را در فضا کشف کرده و آشکارگرهای (دتکتور) "نوترینو" راه‌های جدیدی را در ستاره‌شناسی می‌گشاید. کشف فضای مغناطیسی ستاره‌های نوترونی که دارای پلاسمای ناپایدار هستند، کشف هاله‌ی رادیوئی کهکشان‌ها، کشف پدیده‌ی موسوم به "ترشحات رونتگنی" که گویا با پدیده‌ی موسوم به "حفره‌های سیاه" مربوط هستند، همه به برکت این تکامل حیرت‌انگیز وسائل نوین کشف و مشاهده به عمل آمده است و ما را به فرضیه‌ها و دیدهای جسورانه‌ی تازه‌ای می‌کشاند. اخیراً فرضیاتی درباره‌ی **"تاکی‌یون"** یا ذراتی که از فوتون سریع‌تر هستند و **"گلوئون"** یا ذراتی که میدان‌های جاذبه و قوی و ضعیف را پیوند می‌دهند، دورنما و منظره‌ی یک انقلاب نوین در فیزیک را پدید آورده‌اند.

کوشش برای ایجاد یک تئوری عمومی "اجزاء اولیه" اتم ادامه دارد. با آن که هنوز وجود "کوراک" به‌مثابه‌ی جزء این اجزاء اولیه ثابت‌شده نیست، ولی از جهت تئوری از چهار نوع کوارک (دو "عادی"، یک "عجیب" و یک "افسون‌شده") و گاه از "سه رنگ" کوارک سخن می‌رود. با ترکیب تئوری نسبیت عمومی و مکانیک کوانتا و تئوری واحد میدان‌ها برای یافتن "فرمول‌های جهان" تلاش‌هائی انجام می‌گیرد.

در این زمینه می‌توان "از هندسه‌ی دینامیک"[7] اینشتین و ویلر سخن گفت. دعوی این رشته از فیزیک تئوریک آنست که جرم خصیصه‌ی جوهری ماده نیست و ماده به نقاط هندسی در فضای ریمانی قابل تأویل است و لذا **جایگاه**[8] (که پیوند زمان و مکان است)

---

[7]. Géométrodynamique
[8]. Continuum

بدون ماده یا مقدم بر وجود ماده وجود دارد. به‌عبارت دیگر ماده در آخرین تحلیل گردبادهائی است در مکان، انحناءها (به‌اصطلاح اینشتین Krümungen) ئی است که مکان، مختصات هندسی فضاست: ماده بدون جرم، ماده صرفاً زمانی–مکانی!

موافق این تعبیر تئوریک از ماده که هنوز با وجودِ داشتن طرفدارانی در میان تئوری‌دان‌های برجسته‌ی فیزیک، مقبولیت و مسلمیت عامه نیافته، زمان و مکان اشکال هستی ماده نیستند، بلکه از ماده مستقلند و قبل از ماده وجود داشته‌اند. ماده با مختصات شناخته‌شده‌ی خود مانند جرم، انرژی و میدان، محصول تحول در مختصات هندسی فضا یا تحول در مختصات خلاء است. وحدت خلاء و ملاء صورت می‌گیرد. خلاء (مکان) و حرکت (زمان) در اثر کوانتیزه و منفصل‌شدن به پیدایش "اجزاء اولیه" ماده امکان می‌دهند. این نظر به هندسی‌شدن[9] منظره‌ی جهان و مستحلیل‌شدن ماده (به‌معنای جرم) در زمان و مکان محض، می‌انجامد.

[9]. Géométrosation

برخی از کارشناسان معتبر فیزیک معاصر، این نظریه را لغو و نتیجه‌ی استغراق در ریاضی‌گرائی می‌شمرند، ولی تردیدی نیست که طرح آن از طرف عده‌ای از تئوریسین‌های جدی عصر ما، نشانه‌ی دیگری از آن رویدادهای غیرمترقب و نابیوسیده در سیر معرفت است که می‌تواند دریافت ما را از جهان دگرگون کند. انگلس می‌گوید: " از آنجا که میدان دید تاریخی ما قطع می‌شود، لذا مسئله‌ی وجود یک مسئله بازی است". به‌عبارت ساده‌تر از آنجا که وجود بی‌پایان، و هستی ما پایان‌مند است، هنوز مسائل فراوانی باید حل شود تا "مسئله‌ی وجود" به حل جامع خود ولو در عمده‌ترین خطوط برسد.

تردیدی نیست که تئوری "هندسی" ماده شامل غلوهائی است، ولی این تئوری احکام معروف دیالک‌تیکی را دائر به پیوند ماده، زمان، مکان و این که زمان و مکان اشکال هستی ماده‌اند رد می‌کند. این تئوری مدعی است که زمان و مکان مقولاتی است مقدم بر ماده، ولی ماده به چه معنی؟ لنین در کتاب "**ماده‌گرائی** و **آزمون‌سنجی**" می‌گوید: "آخر **یگانه** "خاصیت" ماده که ماتریالیسم فلسفی قبول آن را

تعهد می‌کند عبارت است از خاصیت **واقعیت عینی‌بودن** و در وراء شعور ما وجودداشتن"، در آن‌صورت به‌فرض که تعریف ماده با مختصات هندسی فضا یکی شود، به‌فرض‌که زمان و مکان مقدم بر ماده (به‌معنای جرم) باشند، نکثی در احکام ماتریالیسم فلسفی پیدا نمی‌شود. تنها این نکته مسلم می‌شود که جرم و میدان و انرژی را نباید آخرین مختصات تجزیه و تحلیل‌ناپذیر ماده دانست. تنها این سخن لنین مسلم می‌شود که ماده در ژرفا نیز بی‌تک و پایان است و چنین نیست که ما اعلام کنیم، اولیه‌ترین آجرهای ماده را کشف کرده‌ایم و از آن بعد با هیچ و عدم مطلق سروکار داریم.

اینک به مفهوم بی‌پایانی ماده در سه پارامتر: زمان ومکان و از جهت تنوع ترکیب و ساختمان (یا:بسیارگونگی) بنگریم. علیه بی‌پایانی در مکان استدلالات علمی متعددی وجود دارد مانند: "پارادکس البرس"، "پارادکس زلینگر"، "اصل دوم ترمودینامیک"، "موضوع پدیده‌ی قرمز در طیف سحابی‌های دور" و یا "تئوری جهان گسترنده" و سرانجام نظریه‌ی اینشتین درباره‌ی "انحناء در

فضا"، درباره‌ی این مطلب اشاره‌وار توضیحی بدهیم. موافق "پارادکس البرس" اگر جهان بی‌پایان می‌بود، از آنجا که انباشته از اجسام منیر است، لذا باید تشعشعی خیره‌کننده داشته باشد و حال آن که چنین نیست. موافق "پارادکس زلینگر" اگر جرم جهان بی‌پایان باشد باید سرعت جرم نیز بی‌پایان شود و حال آن که باز چنین نیست. موافق اصل دوم ترمودینامیک و قاعده‌ی کهولت (آنتروپی) و تبدیل همه‌ی انرژی‌ها به نازل‌ترین شکل انرژی یعنی انرژی حرارتی، سرانجام باید جهان با "مرگ حرارتی" پایان یابد و در آن حالت فعل و انفعالات درونی ماده خاتمه پذیرد، لذا عمر جهان در زمان بی‌پایان نیست. موافق فریضه‌ی "پدیده‌ی قرمز" (که در طیف سحابی‌های دور دیده می‌شود) جهان در حال گسترش دائمی و گریز از مرکز است و لذا این فرض پیش می‌آید که زمانی، جهان ما توده‌ای سخت متراکم بوده که سپس در اثر ترکشی به حال گسترش افتاده است و این فرضیه را که در انگلیسی " Big bang" می‌نامند، در میان دانشمندان طرفداران زیادی دارد و به‌ویژه برخی از دانشمندان شوروی بر این اساس تمام تاریخ تحول

عالم را از آن مبداء تا وضع کنونی جهان مرحله‌به‌مرحله تنظیم کرده‌اند. اگر چنین است پس لااقل جهان ما را آغازی است که همان ترکش نخستین ماده‌ی ماوراءفشرده است. موافق نظریه‌ی اینشتین درباره‌ی "انحنا فضا" یک شعاع نور که از منبع معینی خارج شود پس از زمانی محدود به عرصه‌ی قریب به منبع باز می‌گردد، و این خود دلیل برآنست که جهان کروی است، لذا محدود است نه فضای ممتد و غیرمحدود. شعاع این کره نیز به سال نوری حساب شده است.

این نظریات و گاه فرضیات، علمی است نه خرافی و نه سفسطه‌ی ایدآلیستی و نه ایدآلیسم فیزیک. پاسخ منطقی مارکسیست‌ها به همه‌ی این نظریات آن است که این احکام در واقع به جهان محدود ما، یعنی "ماوراءکهکشانی" (متاگالاکتیک) که ما بدان تعلق داریم، مربوط است و در مورد آن نیز، موافق تجارت موجود صادق است. ولی آیا "ماوراءکهکشان ما" تنها ماوراء کهکشان است و آیا مفهوم "جهان مادی"، مفهوم "عالم" کلی‌تر و بسیط‌تر از مفهوم محدود "ماوراء کهکشان ما" (یا متاگالاکسی ما) نیست؟

به‌علاوه رشد پژوهش‌های علمی از هم‌اکنون در این نوع استنتاجات نیز تردیدهائی ایجاد می‌کند. مثلاً کشف جزئی از "نوترینو" (که خود از "اجزاء اولیه" تشکیل‌دهنده‌ی اتم است) به‌نام "Boson scalaire" به‌وسیله‌ی دانشمندان فرانسوی، تئوری گسترش فضا و "ترکش نخستین" را متزلزل کرده است و می‌خواهد برای "پدیده‌ی قرمز" در طیف ستارگان توضیح دیگری را جانشین توضیح و تجربه‌ی "دوپلر" بسازد. البته این فرضیه هنوز در "قنداق" است، ولی اگر صحت آن مسلم شود در استنباط ما از کیهان‌شناسی تغییرات مهمی حاصل می‌شود.

فرضیه‌ی فوق نشان می‌دهد که برخورد این جزء نوترینو (که خود از اجزاء اتم است) با اجزاء نور(که فوتون نام دارد) اغتشاشی در طیف نور (پرتورباسیون)ایجاد می‌کند که موجب پدیده‌ی قرمز یعنی گرایش رنگ طیف به سوی رنگ قرمز می‌شود بدون آن که این اغتشاش موجب اعوجاج و کژدیسی (دفورماسیون) دید شود.

صرف‌نظر از آن که این فرضیه، که هنوز تجربه‌ی آزمایشگاهی در پشت آن نیست، چه سرنوشتی داشته باشد، به هر حال حاکی از آنست که چگونه ممکن است توضیحاتی که گاه دهه‌های بسیاری پرمهابت به نظر می‌رسند، یک مرتبه دگرگون شوند. لذا ایدآلیست‌هائی از نوع جیمس جینز، ادینگتن، لاول و دیگران زیاد برای اثبات تئوری "خلقت " عجله دارند و از هر نارسائی معرفت علمی ما به سود ایدآلیسم سود می‌جویند و به‌اصطلاح هر حفره‌ای در علم را پناهگاهی برای بت‌ها و شیاطین خود می‌سازند.

در همین زمینه بی‌مناسبت نیست از فرضیه‌هائی که در باره‌ی ذرات تاکیون[۱۰] وجود دارد و در بالا بدان اشاره کردیم، سخن گوئیم، زیرا این غرضیات عواقب نوینی از پی دارند مانند اثبات بازگشت‌پذیری زمان، تقدم معلول بر علت و تزلزل رکن اساسی تئوری نسبیت اینشتین که بر پایه‌ی مطلقیت سرعت نور(۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) مبتنی است. سرعت نور که ذرات فوتون،

[10]. Tachyon

نوترینو و آنتی‌نوترینو با آن سرعت در حرکت‌اند تا قبل از فرض تاکیون(از ریشه‌ی یونانی Thachis یعنی تند) بزرگ‌ترین سرعت ممکنه تصور می‌شد و جرم سکون ذره‌ای در داخل این سرعت برابر است با صفر؛ لذا اگر ذرات تاکیون با سرعتی بیش از نور موجود باشد جرم سکون آن‌ها باید یک عدد موهومی[11] شود. فلاماریون ستاره‌شناس و نویسنده‌ی فرانسوی زمانی یک موجود انسانی فرض کرد به‌نام لومن[12] که ابتدا به آخرین تصویرهای جنگ واترلو رسید و سپس تدریجاً به تصاویر قبل و قبل‌تر. تاکیون نیز مانند فیلمی که آن را از آخر بچرخانند زمان را بازگشت‌پذیر می‌کند و در سیر از نقطه‌ی A به B، تاکیون ابتدا به نقطه‌ی B می‌رسد و سپس به نقطه‌ی A، یا به بیان دیگر دستگاه پذیرنده‌ی این ذره را زودتر از دستگاه دهنده دریافت می‌کند و معلول را قبل از علت می‌گذارد. بازگشت زمان بر خلاف قانون دوم ترمودینامیک است، یک روند طبیعی که در آن اتم‌ها و مولکول‌ها شرکت دارند در

11. Imaginaire
12. Lumen

اغلب موارد (از جهت آماری) می‌تواند تنها در یک جهت معین جریان یابد. البته برخی ذرات جداگانه می‌توانند از آن جهت خارج شوند، ولی غیرمحتمل است که تعداد کثیری از این انحرافات روی دهد ولی سرعت ماوراءنور تاکیون به این قانون، حالت نوینی می‌افزاید. موافق تجربه‌ی شاپیرو[13] ستاره‌شناس آمریکائی کوازار **۲۷۹** ، علاماتی ده برابر سرعت نور پخش می‌کند که بنا به یک فرضیه‌ی احتمالی می‌توانند تاکیون باشد. این ذره‌ی مفروض **تاکیون** اثبات نشده و ده‌ها تجربه در مورد آن تاکنون بی‌نتیجه مانده است.

پس باید مقوله‌ی "نامحدود" از جهت زمانی و مکانی را یک مقوله‌ی فلسفی دانست که به‌ناگزیر از خلق‌ناپذیری و زوال‌ناپذیری ماده پیوسته جنبان که همه‌ی تئوری‌های نامبرده آن را تأئید می‌کنند ناشی می‌شود و آن را باید از مفهوم فیزیکی آن مقوله جدا ساخت، و

[13]. Shapiro

الا روشن است که در جهان ما "در ماوراء کهکشان" یا "متاگالاکسی" ما، همه‌چیز از جهت زمانی و مکانی، هر قدر هم ماوراءبزرگ یا ماوراءکوچک باشند، بالاخره حدی دارند.

اگر ما این دو مقوله‌ی فلسفی و فیزیکی را چنان که لنین در مورد ماده به کار برده، ازهم جدا کنیم، آنگاه به سوءاستفاده‌های ایدآلیستی که کسانی مانند ادینگتن از پدیده‌ی جهان گسترنده و افرادی مانند جیمس جینز از قوانین ترمودینامیک می‌کنند آسان پاسخ می‌گوئیم. آنگاه خود را ناچار نمی‌بینیم که "انفجار ماده‌ی متراکم اولیه" و تجربه‌ی "پدیده‌ی قرمز" در طیف سحابی‌ها و انواع تئوری‌های دیگر را، در صورت صحت آن‌ها، نوعی تحدی و مصاف‌طلبی ایدآلیسم نسبت به ماتریالیسم حساب کنیم و خود را مؤظف بدانیم که نادرستی آن‌ها را به اثبات رسانیم، بلکه تمام این پدیده‌ها درباره‌ی سیستم محدود ماوراءکهکشان ما می‌تواند صادق

باشد، چنان‌که درباره‌ی هر سیستم محدود دیگری نظائر این نوع پدیده‌ها صادق است. بدین‌سان حل آنتی‌نومی و یا تناقض بین محدود و نامحدود، در طرح خود بدین‌شکل، افق دید ما را از ماتریالیسم دیالکتیک توسعه می‌بخشد.

اگر بخواهیم بدین بحث ادامه دهیم و باز هم نمونه‌هائی را مطرح سازیم باید بگوئیم که چنین توسعه‌ی افق دید درباره‌ی تاریخ انسان نیز ضرور است، زیرا با شروع امکان مداخله‌ی آگاهانه‌ی انسان در مختصات ارثی از طریق ایجاد تغییرات در کرموزوم‌ها (ژن‌ها) به‌منظور دادن خاصیت دلبخواه جسمی یا روحی به انسان، ما اکنون در آستانه‌ی تحول عظیم و شگرفی هستیم که عواقب آن بسی دور و دراز است. دانش زیست‌شناسی ذره‌ای (مولکولر) وعده می‌دهد که از آغاز قرن آینده این مداخله، شکل واقعی به خود خواهد گرفت. دانشمندان شوروی پیش‌بینی می‌کنند که طی سی سال آینده این مداخله تحقق‌پذیر خواهد بود. روشن است که نتائج مداخله در آغاز بسیار محدود است، ولی مطلبی است از جهت اصولی فوق‌العاده مهم، زیرا مداخله‌ی انسان در تکامل ارگانیک است.

با توجه به این روند، تاریخ پیدایش و تکامل انسان و تمدنش را می‌توان به‌نظر نگارنده به سه دوران تقسیم کرد:

۱– **دوران تکوین زیستی** (یا **بیوژنز**) و تبدیل تدریجی میمون‌ها به نیمه‌میمون‌ها و غیرمیمون‌ها یا انسان‌وارها به انسان‌ها (همو Homo) و پیدایش نخستین گله‌های ابتدائی. در این دوران محتوی تکامل را تبدلات بیولوژیک تعیین می‌کند و نه تغییرات اجتماعی.

پژوهش‌های دیرین‌شناسان و کهن‌شناسان در سال‌های اخیر تا حدودی منظره‌ی این تکوین زیستی را روشن‌تر ساخته است. تقریباً مسلم شده است که جداشدن انسان‌وارها[14] که خود انواع مختلفی دارد، در سی‌میلیون‌سال پیش انجام گرفته است. برخی از دانشمندان به‌علت شباهت DNA (اسید دزینکو ریبو نوکله‌ئید)، میمون‌های آسیائی با انسان، به این نتیجه رسیدند که پیدایش انسان‌ها در قاره‌ی

[14]. Anthropus erectus

آسیا انجام گرفته و کشفیات اخیر دشت "**آفار**" (در کنیا) راجع به انسان‌وارهای سه‌میلیون‌سال پیش باید قاعدتاً حکایت از مهاجرت این انسان‌وارهای آسیائی به آفریقا باشد. از ۳–٤ میلیون سال پیش تقریباً به‌طور موازی، با پیدایش دو نوع انسان[15] روبرو هستیم یعنی "انسان ماهر"[16] که به مرحله‌ی افزارسازی رسید ولی شاید در اثر عدم تکامل زبان، تمدنش فرو پژمرد و بر اثر عوامل ناسازگار طبیعی از میان رفت و "انسان عاقل"[17] که انسانیت امروز از همه‌ی رنگ‌های خود، از آن نوع است، زیرا از نوع "انسان ماهر" جز استخوان‌هائی بر جا نیست (مانند انسان نه‌اندرتال، انسان کرومانیون و انسان هایدلبرگ). تئوری نوپدید "پوپولاسیون" در ژنتیک (یعنی وجود **اقسام** مختلف در داخل یک نوع واحد، مثلاً انسان)، تصور ما را از تکامل این انسان عاقل نیز از لحاظ بیولوژیک و از طریق درآمیزی و پیوند (سلکسیون) درونی آن به‌مراتب غنی‌تر و بغرنج‌تر می‌کند.

[15]. Homo
[16]. Homo habilis
[17]. Homo Sapiens

لذا در تاریخ به‌معنای عام، دوران تکوین زیستی دورانی است سی‌میلیون‌ساله و پیدایش تمدن و افروختن آتش سابقه‌ای به‌طور نسبی کوتاه دارد که در جنب آن سی‌میلیون‌سال مانند لحظاتی است. سرانجام تاریخ اجتماعی انسان آغاز می‌گردد و تحول و تکوین زیستی که با کندی جان‌فرسائی جریان داشت جای خود را به تحول سریع اجتماعی می‌دهد.

۲- **دوران تکوین اجتماعی** (سوسیوژنز) یعنی هنگامی‌که دیگر تکوین صرفاً زیستی خاتمه می‌یابد و تحول در جاده‌ی اجتماعی، درجاده‌ی تحول مدنیت انسان و تبادل صورت‌بندی‌های اقتصادی–اجتماعی و تکامل افزار و گسترش معرفت می‌افتد و نوع ثابت انسان به‌نام "انسان عاقل"[۱۸] قهرمان این تحول است. این دوران تاکنون ادامه دارد و چند ده‌هزارسال را در بر می‌گیرد.

[18]. Homo Sapiens

البته چنان که یاد کردیم، خود پیدایش انسان عاقل، دو سه میلیون‌سال پیش رخ داده، ولی جدایی گله‌های این انسان از طبیعت هنگامی تسریع شده که وی توانسته است مراحل سنگ کهن و میانه و نو را طی کند و به کوزه‌گری و کشت‌وکار دست زند و فلز را بگدازد، ستور را رام کند. نخستین گدازش فلز تنها در بیست‌هزارسال پیش (به‌طور تقریب) انجام می‌گیرد و نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها تحول بنیادی در نظامات دودمانی و پیدایش انبوهه‌های اقوام و کشورهای غول‌آسای برده‌داری در بین‌النهرین و مصر و دیرتر در چین و هند و ایران و سپس در یونان و روم و برافراشته‌شدن ابنیه‌ای از هرم کوه‌مانند خئوپس گرفته تا باغ‌های آویخته‌ی سمیرامیس و برج بابل و فوروم پرشکوه رم و ظهور امری سراسر نو در زیر گنبد لاژوردین آسمانی است به‌نام **تمدن انسانی** که امروز «*ناز بر فلک و حکم بر ستاره کند*».

کلاسیک‌های مارکسیست به‌ویژه این دوران تاریخی را تحلیل کردند و آن‌را تبادل نظامات یا فورماسیون‌های اقتصادی–اجتماعی معین دانسته‌اند. به‌نظر نگارنده صحت و صلابت علمی و منطقی این نظریه در دوران ما تکان نخورده است، جز آن که بررسی‌های وسیع تاریخ‌شناسی، جهانشمول‌شدن پژوهش تاریخی باستان‌شناسی و کشف متون عظیم بسیار بسیارکهن، به‌قدری مصالح تازه‌ی متراکم ساخته که باید توضیح ما از جامعه‌ی بدوی نخستین و نظام دودمانی، جامعه‌ی برده‌سالاری، جامعه‌ی سرمایه‌سالاری و مختصات و ویژگی‌های آن و اشکال تحول آن‌ها و شیوه‌های تبدل آن‌ها به هم و این‌که در کجا و چگونه برخی مراحل به طفره برگزار شده وغیره و غیره ، غنی شود. این درست توصیه‌ی مکرر در مکرر کلاسیک‌هاست که باید انجام گیرد. در چارچوب تکامل فورماسیون‌ها به‌نظر اینجانب باید به تکامل **اتنیک** (از گله و طایفه گرفته تا بین‌الملل به‌هم‌پیوسته) و **تکامل ارگانیک** یا **تمدنی** (مقصودم تکامل تمدن مادی و معنوی یک قوم یا ملت است، صرف‌نظر از آن‌که در کدام فورماسیون حکمرواست) نیز توجه خاص

شود. این دو نوع تکامل، تابع تکامل اقتصادی–اجتماعی است و چیزی مستقل از آن‌ها یا عام‌تر از آن‌ها نیست، ولی بررسی جداگانه‌ی آن‌ها (بررسی واحدهای اتنیک و تکامل و تضادهای آن‌ها و بررسی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و سیر آن‌ها)، دید ما را از نسج زنده‌ی تاریخ، دقیق‌تر می‌کند و استنباط تاریخی را از کلی‌گوئی و شماسازی بیرون می‌آورد.

۳– و اینک ما در آستان (تنها در آستان) یک دوران کیفی تازه‌ای هستیم که آن‌را می‌توان و باید **دوران تکوین اجتماعی–زیستی** (سوسیوبیوژنز) نامید. در این دوران به‌تدریج و شاید طی چند سده‌ی آینده با ایراد تحولات آگاهانه در ساختمان جسمی و روحی انسان خواهیم توانست نوع تازه‌ای از **Homo** که دیگر تنها محصول حرکت خودبه‌خودی طبیعی نیست، بلکه محصول تحول آگاهانه‌ی اجتماع نیز هست، پدید آوریم که با نوع موجود[۱۹] تفاوت‌های اساسی خواهد داشت. به‌علاوه تحولات اجتماعی مانند

[19]. Homo sapiens

پیدایش نظام اجتماعی با اقتصاد و فرهنگ نو و ظهور ملت واحد جهانی که با پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم پیوند دارد، موجب تحولات عظیمی در دوران انسانی می‌گردد. مجموعه‌ی این تحولات، انسانی از جهت کیفی به‌کلی نو و در سطحی بسی عالی‌تر از انسانی که ما می‌شناسیم به وجود می‌آورد. از آن گذشته خود تحولات درونی بیولوژیک نوع انسان نیز، اگر چه بسیاری کند شده، ولی قطع نشده است. چنان‌که مثلاً در دوران ما در اثر بهبود عمومی شرایط زیست به‌صورت تسریع رشد و طول عمر و غیره درآمده است، چیزی که آن‌را "اکسلراسیون"می‌نامند.

تقسیم‌بندی پیشنهادی ما وظیفه‌ی ماتریالیسم تاریخی را در ابعاد گذشته و آینده بسط می‌دهد، از آنجا که تحولات اجتماعی، ولو در اشکال جنینی و بسیار ابتدائی آن، از همان دوران بیوژنز آغاز می‌گردد و با آن درآمیختگی دارد، لذا نمی‌توان این دوران را ماقبل تاریخ انسان دانست. و اما آنچه که به دوران آغازشونده مربوط است، برای احتراز از آینده‌نگری‌های مجرد و خیال‌بافانه، ما

نیازی نداریم که درباره‌ی جزئیات آن از هم‌اکنون حدسیاتی را مطرح کنیم. ولی این سخن لنین را به یاد داشته باشیم که گفت، زمان حال را از سکوی آینده، بهتر می‌توان دید.

درباره‌ی ضرورت یا عدم ضرورت مداخله‌ی دانش زیست‌شناسی در ساختمان انسان هم‌اکنون بحث‌هائی است که آن را فقط باید محافل صالحه‌ی علمی و اجتماعی حل کنند. به‌نظر ما حد معین و مشروطی از این مداخله ناگزیر است و طبیعی است که در این امر نهایت دقت و آینده‌نگری و همه‌سویه‌اندیشی شرط است.

نمونه‌هائی که درمورد تعریف فلسفی زندگی و ماده، مسئله‌ی آنتی‌نومی محدود و نامحدود و مسئله‌ی تقسیم تاریخ تکامل مدنیت انسانی ارائه دادیم، شاید نشان دهد که چگونه گسترش طوفانی دانش زمان ما، مرزهای جهان‌بینی ماتریالیسم دیالک‌تیک را گسترش می‌دهد و نوسازی مقولات و احکام آن را ضرور می‌سازد.

چیرگی‌ناپذیر بودن جهان‌بینی مارکسیستی در آنجاست که از سوئی با علوم طبیعی و اجتماعی و رشد مستمر و دائمی آن‌ها پیوند دارد و بدین ترتیب مقولات و احکام خود را غنی می‌کند و از سوئی دیگر با پراتیک اجتماعی و اشکال عمده‌ی آن، تولید و مبارزه‌ی اجتماعی وابسته است و به‌وسیله‌ی آن از زندگی مشخص سرشار و از بلای انتزاع‌بافی مصون می‌ماند. جوهر دیالک‌تیکی این آموزش مرز هرگونه تصلب جزم‌گرایانه را می‌شکند و این شط زلال معرفت فلسفی را به پیش می‌راند. جهان‌بینی ارسطوئی چنین نبود. بسیاری از علوم طبیعی و اجتماعی هنگام پیدایش‌اش حتی در جنین نبودند. رابطه‌اش با پراتیک سیاسی-دینی کلیسیا آن را بیشتر به طرف جزمیات راند. دعوی‌اش به کشف حقایق ازلی، آن را به‌سوی انقراض برد. لذا با وثوق و اطمینان می‌توان گفت سرنوشت تاریخی به‌کلی دیگری در انتظار جهان‌بینی علمی و انقلابی مارکسیسم به‌عنوان یک فلسفه‌ی اصیل علمی است: سرنوشت

رستاخیز مستمر و نوزائی دائمی تا هر جا که دانش و پراتیک ضرور کند، سرنوشت آن که پیوسته افزار نیرومندی برای شناخت جهان و اداره روندهای اجتماعی باقی بماند.

روشن است که این نمونه‌ها تنها مسائلی نیست که می‌توان مطرح کرد. تمام نکته اینجاست که باید با اسلوب جسورانه، اصولی و انقلابی لنینی و نه (با اسلوب بازبین‌گرایان و رویزیونیست‌ها که علیه خود سرشت ماتریالیسم دیالک‌تیک توطئه می‌کنند) هر جای که ضرور شود مرزهای تنگ‌شده را دورتر و دورتر بود.بینش ماتریالیسم دیالک‌تیک، بر خلاف بینش ارسطوئی، بر بنیاد علم و تعمیم دستاوردهای علم است، لذا می‌تواند با نوسازی دائمی خویش، خود را از روند فرسایش – تلاشی دور نگاه دارد و چنین نیز خواهد بود . این آموزشی است همیشه‌جوان که از کارپایه‌ی جنبش دیالک‌تیکی واقعیت فیض می‌گیرد. لنین می‌گوید:

"ما هرگز بر این نیستیم که آیین مارکس چیزی تمام‌شده، دست‌نخوردنی است. بر عکس ما مطمئن هستیم که این آیین تنها سنگ‌بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست‌ها باید آن را در همه‌ی جهات گسترش دهند، اگر نخواهند از زندگی واپس بمانند."

ما این بررسی را که در آن کوشیده‌ایم از دیدگاه مستقل خود، برخی مسائل مربوط به فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به اقتضاء رشد معرفت علمی گسترش داده یا غنی‌تر سازیم، به همین جا خاتمه می‌دهیم، در این امید که برای افراد ذیعلاقه‌ی به این مباحث، سودمند باشد و به اهمیت مباحث مطروحه توجه کنند.

برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

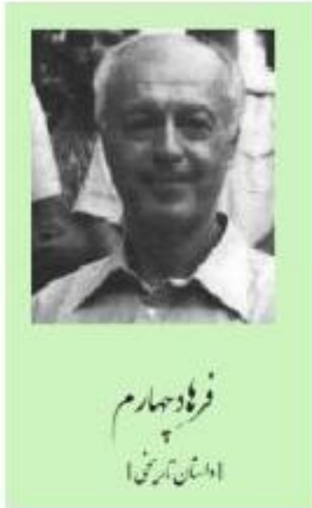
۱- کتاب‌خانه حزب توده ایران http://www.tudehpartyiran.org

۲- انجمن دوستداران احسان طبری http://tabari.blogsky.com



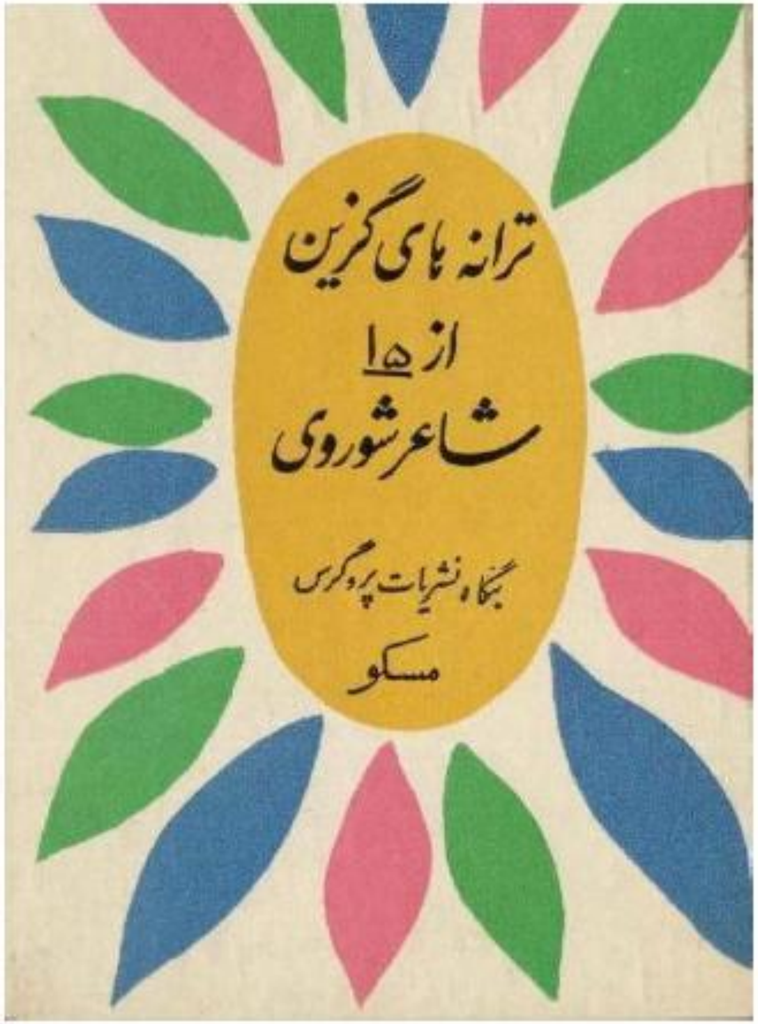


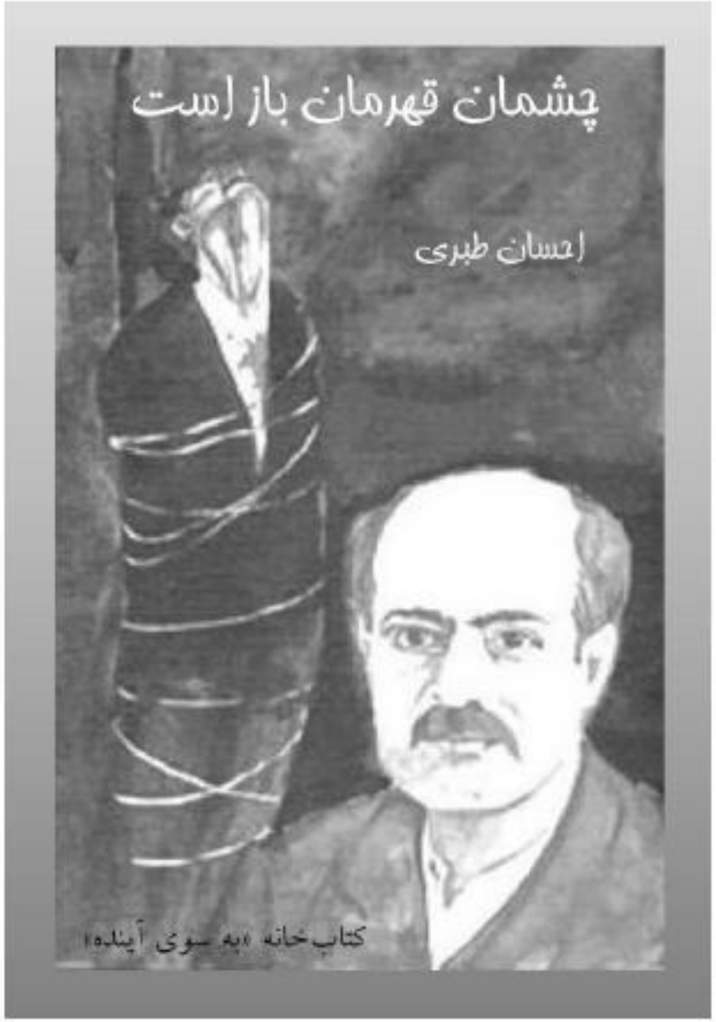


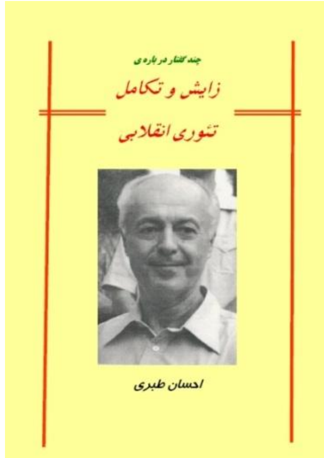


از انتشارات حزب توده ایران

کتاب‌های زیر از رفیق احسان طبری منتشر شد !







کتابخانه «انجمن دوستداران احسان طبري»

http://tabari.blogsky.com

آثار احسان طبری :

- ✓ سطح امروزین فلسفه
- ✓ قصه ی شغال شاه
- ✓ جستار هایی از تاریخ
- ✓ در باره سمیوتیک
- ✓ پنجابه
- ✓ منتخب مقالات
- ✓ در باره منطق عمل
- ✓ سفر جادو
- ✓ گزیده مقالات
- ✓ با پچپچه های پاییز
- ✓ هورستیک
- ✓ درباره سیبرنتیک
- ✓ جامعه شناسی
- ✓ تاریخ یک بیداری

- ✓ گئومات
- ✓ شکنجه و امید
- ✓ دهه نخستین
- ✓ فرهاد چهارم
- ✓ داستان و داستان نگاری
- ✓ چهره یک انسان انقلابی
- ✓ از میان ریگها و الماسها
- ✓ درس های پیکار
- ✓ سیر تـکوین ماده و شعور
- ✓ رانده ستم و چهره خانه
- ✓ ·نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم
- ✓ راهی از بیرون به دیار شب
- ✓ زایش و تکامل تئوری انقلابی
- ✓ مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)
- ✓ آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)
- ✓ تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک
- ✓ فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری
- ✓ مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
- ✓ بـرخـی انـدیشــه ها درباره دیالکتیک
- ✓ سیـستم و بـرخـورد سیستمی
- ✓ جامـعـه ایـران در دوران رضا شاه
- ✓ برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

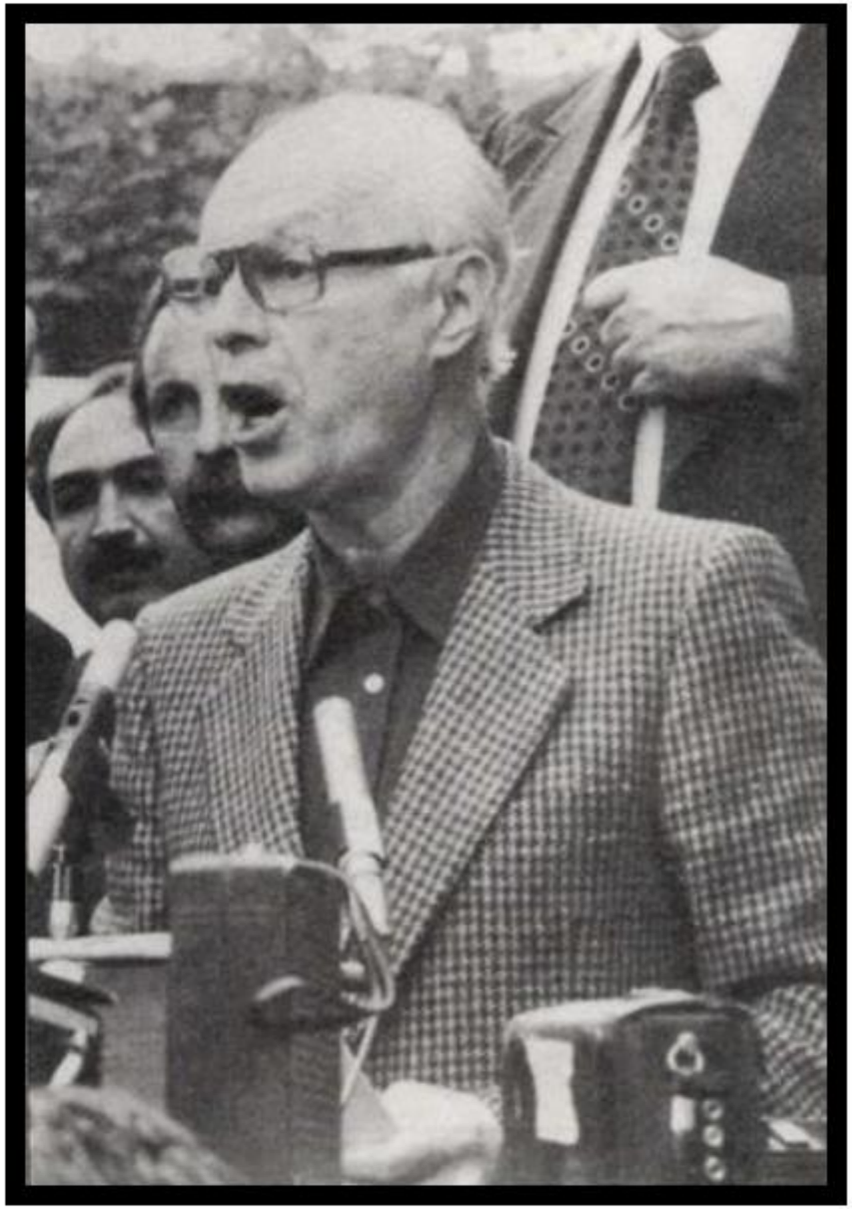
سخنرانی‌ها :

- دیالک تیک
- بابی سندز
- ناکجا آباد
- کافکا

چند مسئله اجتماعی

با نگرشی علمی از :
احسان طبری

میهن پرستی ، دمکراسی ، آزادی مطبوعـات ، آزادی ،
دیپلماسی ، استقلال ، جنگ و صلح





نبوغ اسیر چنگال حماقت

شعر زیر از "سایه"با نام "مرثیه" است که به مناسبت قتل احسان طبری سروده شده است.

روزگارا قصد ایمانم مکن

زآنچه می گویم پشیمانم مکن

کبریای خوبی از خوبان مگیر

فضلِ محبوبی ز محبوبان مگیر

گم مکن از راه پیشاهنگ را

دور دار از نامِ مردان ننگ را

گر بدی گیرد جهان را سربسر

از دلم امیدِ خوبی را مبر

چون ترازویم به سنجش آوری

سنگِ سودم را منه در داوری

چونکه هنگام نثار آید مرا

حبّ ذاتم را مکن فرمانروا

گر دروغی بر من آرد کاستی

کج مکن راهِ مرا از راستی

پای اگر فرسودم و جان کاستم

آنچنان رفتم که خود می خواستم

هر چه گفتم جملگی از عشق خاست

جز حدیثِ عشق گفتن دل نخواست

حشمتِ این عشق از فرزانگی ست

عشقِ بی فرزانگی دیوانگی ست

دل چو با عشق و خرد همره شود

دستِ نومیدی ازو کوته شود

گر درین راه طلب دستم تهی ست

عشقِ من پیشِ خرد شرمنده نیست

روی اگر با خونِ دل آراستم

رونقِ بازارِ او می خواستم

ره سپردم در نشیب و در فراز

پای هشتم بر سرِ آز و نیاز

سر به سودایی نیاوردم فرود

گرچه دستِ آرزو کوته نبود

آن قَدر از خواهشِ دل سوختم

تا چنین بی خواهشی آموختم

هر چه با من بود و از من بود نیست

دست و دل تنگ است و آغوشم تهیست

صبرِ تلخم گر بر و باری نداد

هرگزم اندوهِ نومیدی مباد

پاره پاره از تنِ خود می بُرم

آبی از خونِ دلِ خود می خورم

من درین بازی چه بردم؟ باختم

داشتم لعلِ دلی، انداختم

باختم، اما همی بُرد من است

بازیی زین دست در خوردِ من است

زندگانی چیست؟ پُر بالا و پست

راست همچون سرگذشتِ یوسف است

از دو پیراهن بلا آمد پدید

راحت از پیراهنِ سوم رسید

گر چنین خون می رود از گُرده ام

دشنه دشنامِ دشمن خورده ام

***

سرو بالایی که می بالید راست

روزگارِ کجروش خم کرد و کاست

وه چه سروی، با چه زیبی و فری

سروی از نازک دلی نیلوفری

ای که چون خورشید بودی با شکوه

در غروبِ تو چه غمناک است کوه

برگذشتی عمری از بالا و پست

تا چنین پیرانه سر رفتی ز دست

خوشه خوشه گرد کردی، ای شگفت

رهزنت ناگه سرِ خرمن گرفت

توبه کردی زانچه گفتی ای حکیم

این حدیثی دردناک است از قدیم

توبه کردی گر چه می دانی یقین

گفته و ناگفته می گردد زمین

تائبی گر زانکه جامی زد به سنگ

توبه فرما را فزون تر باد ننگ

شبچراغی چون تو رشک آفتاب

چون شکستندت چنین خوار و خراب؟

چون تویی دیگر کجا آید به دست

بشکند دستی که این گوهر شکست

کاشکی خود مرده بودی پیش ازین

تا نمی مردی چنین ای نازنین!

شوم بختی بین خدایا این منم

کآرزوی مرگِ یاران می کنم

آنکه از جان دوست تر می دارمش

با زبانِ تلخ می آزارمش

گرچه او خود زین ستم دلخون تر است

رنجِ او از رنجِ من افزون تر است

آتشی مُرد و سرا پُر دود شد

ما زیان دیدیم و او نابود شد

آتشی خاموش شد در محبسی

دردِ آتش را چه می داند کسی

او جهانی بود اندر خود نهان

چند و چونِ خویش به داند جهان

بس که نقشِ آرزو در جان گرفت

خود جهانِ آرزو گشت آن شگفت

آن جهانِ خوبی و خیر بشر

آن جهانِ خالی از آزار و شر

خلقت او خود خطا بود از نخست

شیشه کی ماند به سنگستان درست

جانِ نازآیینِ آن آیینه رنگ

چون کند با سیلی این سیلِ سنگ؟

از شکستِ او که خواهد طرف بست؟

تنگی دست جهان است این شکست

***

پیشِ روی ما گذشت این ماجرا

این کری تا چند، این کوری چرا

ناجوانمردا که بر اندامِ مرد

زخم ها را دید و فریادی نکرد

پیرِ دانا از پسِ هفتاد سال

از چه افسونش چنین افتاد حال؟

سینه می بینید و زخمِ خون فشان

چون نمی بینید از خنجر نشان؟

بنگرید ای خام جوشان بنگرید

این چنین چون خوابگردان مگذرید

آه اگر این خوابِ افسون بگسلد

از ندامت خارها در جان خلد

چشم هاتان باز خواهد شد ز خواب

سر فرو افکنده از شرمِ جواب

آن چه بود؟ آن دوست دشمن داشتن

سینه ها از کینه ها انباشتن

آن چه بود؟ آن جنگ و خون ها ریختن

آن زدن، آن کشتن، آن آویختن

پرسشی کان هست همچون دشنه تیز

پاسخی دارد همه خونابه ریز

آن همه فریادِ آزادی زدید

فرصتی افتاد و زندانبان شدید

آنکه او امروز در بند شماست

در غم فردای فرزندِ شماست

راه می جستید و در خود گم شدید

مردمید، اما چه نامردم شدید

کجروان با راستان در کینه اند

زشت رویان دشمنِ آیینه اند

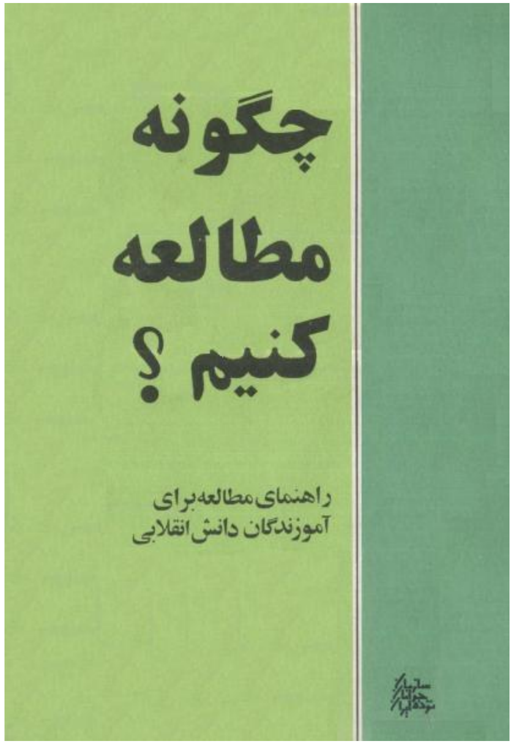
آی آدم ها این صدای قرنِ ماست

این صدا از وحشتِ غرقِ شماست

دیده در گرداب کی وا می کنید؟

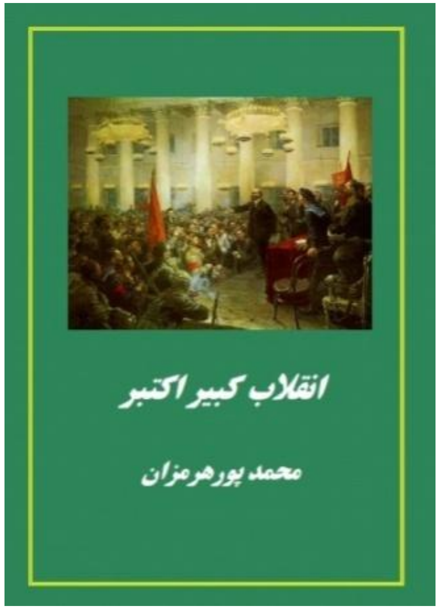
وه که غرقِ خود تماشا می کنید.

....





کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



کتابخانه چاوشان نوزايي كبير

http://www.chawoshan.mihanblog.com

- شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی
- چنگیز خان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزان
- پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور
- انقلابیگری خرده بورژوایی اثری ارزنده از موریس لیبسون
- انقلاب کبیر اکتبر اثری از زنده یاد محمد پورهرمزان
- در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور
- در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت
- اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری
- هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی
- رمان همسایه ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود

- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ی ایران
- اثری از پلخانف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران
- واکنش به سوسیالیست ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا
- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان
- درس های پیکار منظومه ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در بارهٔ برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی

❁ ❁ ❁

(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها:حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه ((به سوی آینده))(هوادار حزب توده ایران)